

کلام حکماء در مورد تشخص (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَمَا نُؤَلَّ عَنْ الْحُكَمَاءِ إِنَّ تَشَخُّصَ الشَّيْءِ بِنَحْوِ الْعِلْمِ الْإِحْسَاسِيِّ أَوْ الْمُشَاهَدَةِ الْحَضْرِيَّةِ يُمَكِّنُ إِرْجَاعَهُ إِلَى مَا قُلْنَا فَإِنَّ كُلَّ وَجُودٍ خَاصٍّ لَا يُمَكِّنُ مَعْرِفَتَهُ بِذَاتِهِ إِلَّا بِنَحْوِ الْمُشَاهَدَةِ.^۱

در بحث گذشته عرض شد که مرحوم آخوند تشخص را به واسطه وجود می‌دانند چه آن وجود، وجود ذهنی باشد و چه وجود، وجود خارجی باشد، در هر دوی اینها آنچه که وجود - چه در ذهن و چه در خارج - بر آنها عارض می‌شود موجب تشخص است یا اینکه وجود عارض نمی‌شود بلکه نفس الوجود بدون ماهیت دارای تشخص و تعین است البته تشخص و تعین موجب وحدت می‌شود نه موجب ضیق، بین ضیق و محدودیت و وحدت فرق است؛ هر جا که وجود هست در آنجا وحدت هست و هر جا که ماهیت هست در آنجا ضیق و محدودیت هست.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۲.

بنابراین تشخیص موجب ضیق نمی‌شود چون وجود باری باینکه متشخص است ولی با این حال وجودش، وجود **بالصرافه** است و **بسیط الحقیقة** **کلّ الأشياء** موجب انسلاب آن وحدت از ذات باری نمی‌شود باینکه تشخیص و تعین در خود ذات باری بدون لحاظ ماهیت و بدون تحدّد به ماهیت در آنجا محقق است.

تعریف مختصر از علم حضوری

روی این جهت مرحوم آخوند می‌فرمایند که از بعضی حکماء نقل شده است که آنها تشخیص را به مُدرک برگردانده‌اند نه به نفس تعین و هویت خارجی، گفته‌اند که این احساس تشخیص و حمل تشخیص بر یک وجود یا حمل کلی، وعاء و ظرف همه اینها در ذهن هست. بنابراین این به علم برمی‌گردد چه کلیت و چه جزئیت، چه تشخیص و تعین یا عدم تشخیص و عدم تعین که برگشت آن به ماهیت است، ظرف وقوعش به ذهن و ادراک است و ذهن و ادراک هم یا به نحو علم احساسی یعنی علم به جزئیت و از جزئیت به کلیت برای انسان احساس

می‌شود، انسان مشاهده می‌کند و از مشاهده برای او علم حاصل می‌شود یا لمس می‌کند و از لمس برای او علم احساس می‌شود یا اینکه شامه او را به یک امر متشخصی راهنمایی می‌کند و یا آنچه را که قوه خیال از جوارح به یک صورت متخیله‌ای در ذهن مرتسم می‌کند، به آن صورت، صورت متشخص اطلاق می‌کند یا اینکه آن قوه متخیله یک امر کلی را احساس می‌کند و آن امر مبهم و طبیعت کلیه طبعاً یک جنبه و حیثیت سعی دارد که بر افراد کثیرین حمل می‌شود، در هر دو صورت ظرف تشخص و جزئیت و کلیت، ذهن است یا به این صورت برای جزئیت و تشخص حاصل می‌شود یا اینکه به واسطه مشاهده حضوریه [حاصل می‌شود]؛ یعنی خود نفس وجود مُدرک در مُدرک **بوجوده** موجب تشخص است و این به واسطه علم حضوری است که نفس شخص با احاطه و اتحاد بر مُدرک یعنی بر همان امر وجودی و عینی، نفس آن وجود را احساس و ادراک می‌کند که از آن تعبیر به علم حضوری و مشاهده حضوری شده باشد.

البته راجع به علم حضوری صحبت خیلی زیاد است و بحث خیلی شده است و یکی از موارد بسیار مهم و خیلی حساس در فلسفه است که چطور انسان نسبت به اشیاء علم حضوری داشته باشد با اینکه قاعدهٔ تشخّص و جزئیت، میز و خصوصیتش تحقق حدود و ثغور است و این وجود نمی‌تواند در وجود دیگر نفوذ پیدا کند چون هم این وجود دارای محدودیت است و هم آن وجود دارای محدودیت است. الآن این دستگاه‌ها که در مقابل ما قرار دارند، هر کدام از اینها برای خودشان یک محدودیتی دارند و هیچ کدام از اینها نمی‌تواند داخل در آن بشود یا آن یکی داخل در این بشود، این برای خودش جا و مکانی دارد و آن هم جا دارد و این برای خودش حساب و کتابی دارد. کتاب و دفتر و فرش، همهٔ اینها موجوداتی هستند که دارای حدود ماهوی و صورت هستند که آن صورت نمی‌گذارد ماده به سایر آن اشیاء خارجی دیگر سریان پیدا کند.

پس نفس آن صورت خودش مانع از اشتراک حدود وجودی در حدود وجودی دیگر است که برای او نسبت به سایر موجودات مرز تعیین می‌کند.

این مطلب در مورد وجود که تعین خارجی دارد، در آنجا که بر ماهیات عارض می‌شود صدق می‌کند اما اینکه انسان خودش فی حدّ نفسه و فی حدّ ذاته شعور به خود دارد و شاعر به خود است این مسئله یک مسئله‌ای است که در این قضیه چون یک اشکالی هست خواستم یک قدری [بیشتر توضیح بدهم] باینکه رفقا در علم حضوری نسبت به این مسئله اطلاع کافی دارند منتها از باب اینکه هم مرحوم آخوند در اینجا نسبت به این قضیه عبارتی دارند که آن عبارت موهم یک معنا است و هم حاشیه مرحوم علامه در این قضیه در اینجا صراحت دارد و ایشان توضیح خیلی بیشتری دادند و مرحوم سبزواری هم همین‌طور، یعنی هر سه نسبت به این قضیه بیانی دارند که ما حاصل آن را خدمتان عرض می‌کنم که آیا می‌توانیم صددرصد با این مطلب موافقت داشته باشیم یا اینکه جای بحث هست.

فرق بین علم حضوری و علم حصولی

در اینجا خود انسان وقتی که شاعر نسبت به ذات خودش هست، خود انسان در شعوری که نسبت به ذات خود دارد، وجود خود را احساس می‌کند و

احساس وجود در نزد خود صاحب نفس عبارت از علم حضوری است. پس اگر علم را در نظر بگیریم یک مرتبه متأخری از نفس الوجود است؛ وجودی که دارای تشخص است نه اینکه در رتبه آن وجود است! **لا بِنَحْوِ الرُّتْبَةِ الزَّمَانِيَّةِ بَلْ بِنَحْوِ الرُّتْبَةِ الطَّبَعِيَّةِ وَ الْعَلِيَّةِ؛** تا وجود نباشد علم به آن وجود معنا ندارد! در این مسئله فرق بین علم حضوری و علم حصولی در این است که تأخر در علم حصولی تأخر زمانی است!

فرض کنید شخصی در خارج وجود دارد و من چشمم را باز می‌کنم و بر این شیء خارجی اشراف پیدا می‌کنم، به آن صورتی که از او در ذهن من حاصل می‌شود علم حصولی می‌گوییم. پس این از نظر زمانی از نفس آن وجود خارجی عین خارجی متأخر است حالا شما بگویید که یک ثانیه یا بگویید که دو ثانیه یا بگویید که یک‌دهم ثانیه فرقی نمی‌کند بالأخره از نظر زمانی علم حصولی بر آن معلوم بالعرض متأخر است و معلوم بالعرض باید در ابتدا باشد تا اینکه بین معلوم بالعرض و عالم به واسطه معلوم بالذات، آن علم که آن ربط است حاصل بشود

و این احتیاج به زمان دارد یعنی از نظر زمانی متأخر است. ولی در علم حضوری زمان معنا ندارد بلکه نفس حضور ذات «**عندها**» [مهم است]، نفس آن حضور عبارت از علم حضوری است لذا هیچ وقت شما فکر نکرده‌اید که من هستم، من زنده هستم! خوب گاهی انسان به سرش می‌زند و می‌گوید که من هستم پس من دارم راه می‌روم! خوب هستی دیگر، مرده که راه نمی‌رود! ولی خوب گاهی اوقات انسان واضحات و بدیهیات را هم در ذهنش می‌آورد؛ من هستم، من زنده هستم، من دارم حرکت می‌کنم، من نشسته‌ام و من ایستاده‌ام. این حالات و اطواری که برای انسان پیدا می‌شود، انسان اینها را به واسطهٔ یک علم جدید که علم حصولی متأثر و معلول حضوری است به دست می‌آورد یعنی اول آن علم حضوری ذات به ذات موجود است و بعد انسان آن علم حضوری را در ذهن خود احضار می‌کند که آن علم حصولی متأخر از آن علم حضوری می‌شود. به این شعوری که شما اولاً بلا اول نسبت به خود و ذات دارید علم حضوری می‌گویند. این را چه کسی به

شما گفته است؟! خدا گفته است که شما زنده‌اید؟! آیا مثلاً اهل بیت مکرّمه به شما گفته‌اند که آقا شما زنده‌اید؟! چون بعضی می‌گویند که شما مرده‌اید! شما بی‌خاصیت هستید! می‌گوییم: زنده‌ایم و نفس می‌کشیم. می‌گویند که نفس فایده ندارد باید خوب نفس بکشی! گاهی برای آدم شبهه می‌شود که زنده است یا مرده ولی کسی به آدم نمی‌گوید که زنده‌ای! خودمان می‌فهمیم که زنده‌ایم و این دیگر نیاز به گفتن عمه، خاله، دختر عمه و دختر خاله ندارد بلکه خود انسان این مسئله را احساس می‌کند و این علم حضوری می‌شود.

حالا آیا این علم حضوری متأخر از نفس ذات و خود وجود است یا هم‌رتبه است؟! از نظر زمانی منظورم نیست بلکه از نظر رتبی و مرتبه و نفس الامر؛ یعنی نفس آن ذات آیا مساوق با علم حضور است یا اینکه خود ذات و وجود ایجاد علم برای خودش می‌کند؟ نه، خود ذات فی حدّ نفسه از نقطه نظر سلسله علیت متقدم بر آن علم است گرچه ملازم با او و لاینفک از اوست، در این حرفی نیست ولی از نقطه نظر مرتبه تا ذاتی نباشد علم به ذات معنا ندارد؛

معنا ندارد که علم ذات به ذات خودش علم حضوری باشد. بنابراین حتی علم باری به ذات خود گرچه از نقطه نظر آن حقیقت وجودیه خارجیۀ مساوق با ذات است ولی از نقطه نظر علیت، نفس الوجود برای علم بالوجود و علم بالذات علت است. همین مسئله در مورد ما هست؛ تا ما نباشیم نمی توانیم آن شعور ذاتی را نسبت به ذات خود پیدا کنیم، باید باشیم تا آن شعور حاصل بشود.

بنابراین مرحوم علامه در حاشیه فرمودند که در علم حصولی آثار وجود نمی تواند وارد ذهن بشود چون ذهن برای خودش حیثیتی دارد که حیثیت اباء از ورود آثار وجود خارجی است، وجود خارجی محدود و مقید به آثاری است که مختص به عین خارجی است بنابراین آنچه که در ذهن وارد می شود نفس وجود خارجی نیست بلکه عبارت از آن صورتی است که برای انسان از مشاهده آن صورت علم حاصل می شود. به این تشخص نمی گویند بلکه تشخص عبارت از حقیقت خارجیۀ وجود است، نه آن علمی که به واسطه احساس از خارج برای انسان

حاصل بشود.^۱ تا اینجا مطلب صحیح است.

مطلب دیگری که ایشان در اینجا می‌فرمایند این

است: در مشاهده حضوریه که مُشاهد با مُشاهد

اتحاد پیدا می‌کند و به واسطه اتحاد وجودی او را در

وجود خود احساس می‌کند، در این مشاهده

حضوریه که به آن علم حضوری گفته می‌شود ما

می‌توانیم تشخّص را در اینجا بیابیم پس نفس وجود

در اینجا با آن مُدرک در مقام علم حضوری به ذات

اتحاد پیدا کرده است. همان‌طوری که مُدرک وقتی

که به خودش و به ذات خودش توجه می‌کند خود را

می‌یابد، همین‌طور غیر را می‌یابد؛ همین‌طور زید و

عمرو را می‌یابد.

نحوه احاطه علی امام علیه السلام بر عالم وجود

اینکه ما می‌گوییم که امام علیه السلام - این کلام

ایشان نیست بنده دارم می‌گوییم - نسبت به ماسوی‌الله

احاطه علی دارد و ماسوی‌الله در تحت سیطره نفسی

امام و ولایت امام حیّ که الآن امام زمان علیه السلام

هستند، هست معنایش همین است که امام

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۲ و ۱۳.

همان طوری که بر ذات خود اشراف حضوری دارد
مانند ما که بر خود اشراف حضوری داریم و خود را
می‌یابیم و حیات خود را احساس می‌کنیم و اینکه
الآن ما داریم صحبت می‌کنیم و شما هم احساس
می‌کنید که دارید گوش می‌دهید، این احساس، همه
آثار حضور ذات پیش ما است، به همین کیفیت ما در
نزد امام حضور داریم یعنی من که الآن دارم صحبت
می‌کنم الآن به علم حضوری در نزد امام [هستم] نه
به علم حصولی که امام صبح از خواب بلند شود و
برود ببیند در تابلوی وایت‌برد چه نوشته است! - البته
ببخشید منظورم تابلو سفید بود!! - ببیند که آیا امروز
در مدرسه فیضیه در ساعت یک ربع به هشت [درس
برقرار هست یا نه]؟ - نمی‌دانم چرا با اینکه روزها
کوتاه می‌شود ولی ساعت هفت ما همان هفت
است؟! باید هفت و نیم یا هشت یا ده بشود! کم کم
می‌گویند که باید تا سحر هم بیاییم! - دیگر اینکه امام
باید در آن تابلوی سفید منزلش نگاه کند که آن ملک
در آنجا از لوح محفوظ یا محو و اثبات و یا هرچه
هست، نوشته است که امروز در فلان زمین فلان

قضیه اتفاق خواهد افتاد، در فلان منطقه فلان مسئله به وجود خواهد پیوست، فلان شخص امروز ازدواج خواهد کرد، به به چه کار خوبی! ان شاء الله فلانی امروز به ملکوت اعلیٰ خواهد پیوست، این ملکوت اعلیٰها خیلی خوب است!! یاینکه حضرت نگاه می کند که فلان زید امروز به دنیا می آید! صاعقه در فلان جا هست! امام زمان علیه السلام نگاه کند و بعد به واسطه دیدن این تابلو این معانی در ذهنش منتقلش بشود، این علم حصولی می شود. عمه و خاله و هر مشهدی غضنفری هم می تواند این کار را انجام بدهد که تابلو برای او بیاورند که آقا بفرمایید، امروز پشت خانه شما دعوا شده است یا اینکه فلان جا سیل آمده یا در فلان جا تصادف شده است! خب اینکه کاری ندارد، شما عصر از نزدیک خانه ات یک روزنامه هم بگیرید می توانید قشنگ اینها را بفهمید! اینکه هنر نیست!

علم حضوری امام به اشیاء

علم امام زمان علیه السلام به اشیاء، علم حضوری است و بر اشیاء با مشاهده حضوریه سیطره و ولایت دارد یعنی همان طوری که امام علیه السلام به مشاهده

حضوریه ادراک ذات، صفات، ملکات، غرائز، اراده و شعور، اختیار، افعال و جوارح خود را می‌کند، به نفس همان علم، علم به همهٔ اشیاء ماسوی‌الله دارد؛ یعنی خدا را کنار بگذاریم، از خدا به این طرف، احاطهٔ علی دارد چون که معلول فانی در ذات علت است. وقتی که می‌گوییم: علت بر معلول احاطه دارد [همین است] نه اینکه معلول از علت جداست و در کنار هست و این طرف هست و او دارد از اینجا نگاه می‌کند بلکه معلول فانی در علت است و ظهور خارجی علت می‌باشد پس علت نسبت به معلول خود به نحو مشاهدهٔ حضوریه و علم حضوری اشراف ذاتی دارد.

معنای ولایت مطلقه و ولایت کبری و ولایت الله

امام علیه‌السلام نسبت به ماسوی‌الله اشراف علی و سیطرهٔ ولایی دارد و معنای ولایت مطلقه و ولایت کبری و ولایت الله که ولایت امام می‌باشد همین است، همان‌طوری که ذات پروردگار نسبت به ماسوی خودش علة العلل و مبدأ اعلیٰ است و همهٔ ماسوی‌الله به واسطهٔ نزول اسماء و صفات خودشان ظهور ذات باری هستند و همین‌طور به واسطهٔ نفس

امام که اسم اعظم است آن اسم اعظم موجب تجلی ظهورات مختلف و تجلی محدّدات، مقیّدات، تعینات و تشخّصات مختلف است پس احاطهٔ علت به این لحاظ، بر ذات معلول یک احاطهٔ خیلی بدیهی و ظاهری است و نیازی به تأمل و فکر و اینها ندارد! این مشاهدهٔ حضوریهٔ امام علیه السّلام است که اقتضاء احاطه بر ذات، افعال، کردار، خیالات و تخیلات دارد. وقتی یک خیال از ذهنمان بگذرد این طور نیست که امام بعد از گذشت یک خیال بگوید: هان! چه فکر کردی؟! خیال کردی من نمی دانم؟! نه، آن موقعی که آن خیال دارد می گذرد امام اشراف دارد نه بعد از آن! مثلاً بعد از اینکه راجع به یک مسئله یک فکری در من پیدا شد، آن وقت سراغ امام بروم و امام بگویند که خیال کردی ما نمی فهمیم؟! خیال کردی خطوری که در ذهنت می آید ما نمی دانیم؟! نه آقا جان! همان موقع که این فکر و خیال دارد در ذهن ما می گذرد، آن موقع این فکر و خیال در ذهن امام می گذرد! من الآن با دستم کتاب اسفار را برداشتم و تقریباً سی یا چهل سانت بالا آوردم، الآن امام نسبت به این کار من احاطهٔ علی

دارد؛ یعنی در نفس امام این کتاب چهل سانت بالا آمد! قضیه این است. الآن که من دارم به شما نگاه می‌کنم و شما دارید به من نگاه می‌کنید، این مسئله در نفس امام هست نه بعد از اینکه من به شما نگاه کردم و شما به من نگاه کردید و ساعت هشت و ده دقیقه شد و ما درس و بحث را تعطیل کردیم آن موقع امام بفهمد که در ساعت فلان یک بحثی در مدرسه فیضیه و حجره فلان بود و این مطالب هم مطرح شده است! نه آقا جان این هنر نیست! آن علمی که امام دارد علم حضوری است.

کیفیت قُرب علم با ذات

آیا ممکن است حیثیتی اقرب از علم حضوری ذات به ذات باشد؟ در علم ذات به ذات و کیفیت قرب علم با ذات، شما حیثیتی، موقعیتی، حقیقت و مرتبه‌ای نزدیک‌تر از خود علم ذات به ذات پیدا می‌کنید؟! در علم حصولی اول باید یک شیء در خارج باشد و من به واسطهٔ حسّ بر او اشراف پیدا کنم و بعد آن در قوهٔ مشترک بیاید و تبدیل به صورت متخیله شود و این صورت متخیله در ذهن ما بماند، این همه واسطه دارد! اما کسی که نزدیک‌تر به خود

انسان است خود ما هستیم، وجود خارجی و وجود
من است و زمان است و این همه مراتب و
واسطه‌هایی که همین‌طوری این وسط می‌خورد
تا اینکه انسان نسبت به او اشراف پیدا کند، تازه
ممکن است اشراف درست باشد یا غلط باشد!
ممکن است اشتباه باشد!

من باب مثال چشمش عوضی ببیند؛ بعضی از
چشم‌ها رنگ ندارند و فقط سیاه و سفید می‌بینند! این
فیلم‌های سیاه و سفید را دیده‌اید؟! بعضی چشم‌ها
یک بیماری دارند که رنگ‌ها را تشخیص نمی‌دهند.
فرض کنید که ما فقط شما را سیاه و سفید می‌بینیم و
الوان متنوعه و عجائب خلقت را مشاهده نمی‌کنیم.
خیلی خوب است یک‌طوری می‌شود که کل عالم
عکس‌های سیاه و سفید می‌شوند. خلاصه ممکن
است اشتباه ببیند یا بعضی از بیماری‌ها هستند که
چشم رنگ آبی را آن‌طوری که باید و شاید تشخیص
نمی‌دهد و یا رنگ زرد را تشخیص نمی‌دهد! خیلی
از این مسائل و اینها وجود دارد ولی در علم ذات به
ذات چه فاصلی می‌تواند در این حیثیت وجود داشته
باشد؟! ذات عالم به ذات خودش می‌باشد، این وسط

فاصل چیست؟ آن شیء ثالثی که می‌تواند بین علم ذات و ذات قرار بگیرد چیست؟ هیچ؛ یعنی نفس ذات، وجودش مساوی با علم به خودش است و هیچ چیز دیگر نمی‌خواهد؛ نه نیاز به این دارد که ملائکه کمک کنند و نه اینکه مشهدی حسن و صغری خانم بیایند خبر بیاورند و برای آدم بگویند! هیچ! همین که ذات، وجود خارجی پیدا کرد علم به خودش دارد، تمام شد! دیگر هیچ نیازی در اینجا نیست.

ثبات منشأ علی‌اشیاء

تلمیذ: ﴿فَسِيرَىٰ اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾ همین است؟

استاد: کجا رفتید شما؟! ﴿فَسِيرَىٰ اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾ به معنای رؤیت است و من در همین بحث علم در همین چیزی که نوشتم، در آنجا توضیح دادم که منظور تحقق وجود عینی آن است. ﴿فَسِيرَىٰ اللَّهُ﴾ یا ﴿نَعَلَمَ آلَ الْمُجْرِمِينَ مِنْكُمْ﴾^۱ و امثال ذلک، آن جنبه وجود خارجی است که به معنای علم عینی خارجی است که در اینجا

۱. سوره محمد (۴۷) آیه ۳۱:

«تا مقام آن را که در راه خدا جهاد و مجاهده و کوشش دارد و بر رنج آن صبر می‌کند معلوم سازیم.» (محقق)

مورد توجه است و الاً از نقطه نظر دیگر که بالأخره این مطلب اثبات شده است که تمام اشیائی که تحقق و وجود خارجی پیدا می کنند؛ چه پیدا کردند و چه پیدا می کنند، از نقطه نظر منشأ علی خودشان ثابت هستند و از نقطه نظر وجود زمانی و آن وجود مادی که تدریجی الحصول است و شرط تحقق او انصرام زمان است و وجود و حدوث زمان جدید، از آن نقطه نظر احتیاج به زمان دارند ولی از نقطه نظر حیثیت ذاتی خودشان دیگر احتیاج به زمان ندارند؛ یعنی الآن که ما در مهد و بستر زمان قرار گرفتیم چون علم حصولی ما منوط به انصرام زمان گذشته و دخول و حدوث زمان جدید است، الآن از دید ما اشیاء خارجی مخفی هستند تا اینکه به زمان حال برسند و این فقط مربوط به زمان حال است یعنی یک صدم ثانیه از گذشته و یک صدم ثانیه از آینده هم مخفی است و حالا ما یک صدم هم می گوئیم [از باب ضیق خناق است] منتها چون این مسائل سریع می گذرد برای ما قابل توجه نیست.

تعریف زمان و بیان اعتباری بودن آن

شما از یک ثانیه بعدتان اطلاع دارید؟! نه،

همین که می‌گوییم، شد؛ یعنی این شدن است که برای ما مطالب را روشن می‌کند و اگر زمان در همین یک ثانیه بایستد...، البته معنا ندارد که زمان بایستد! ممکن است حرکت زمین، شمس و اینها بایستد ولی زمان نمی‌ایستد چون زمان یک امر اعتباری است. زمان یعنی **نفس بقاء الماده و الصورة**، نفس بقاء این شیء مادی یعنی زمان، منتها بسته به این است که ما آن زمان را چطور و به چه نحو احساس کنیم، آن یک مطلب دیگر است. ولی فرض کنید ممکن است که این زمان به عنوان حرکت خورشید و این حرف‌ها را هم متوقف کرد!

البته الآن دارند اینها را انکار می‌کنند و می‌گویند: امیرالمؤمنین علیه السلام چه موقعی خورشید را نگه داشت؟! مثل اینکه هرچه می‌گذرد یکی یکی [همه چیز را انکار می‌کنند]! گفت: «هر دم از این باغ بری می‌رسد»! واقعاً جای تعجب است که چقدر نفهم پیدا می‌شود! این [کار] که چیزی نیست. الآن این

^۱. خمسه نظامی، مخزن الأسرار، بخش ۴۸: هر دم از این باغ بری می‌رسد
*** نغزتر از نغزتری می‌رسد

مرتاض‌های هندی دارند طیاره را پایین می‌کشند و قطار را نگه می‌دارند و هزارتا کار محیرالعقول انجام می‌دهند! حالا یک پیغمبر نمی‌تواند شق القمر کند؟! اینکه دیگر آیه قرآن است، اینکه دیگر چیزی نیست حالا امیرالمؤمنین علیه‌السلام [هم خورشید را نگه داشته است].^۱ قضیه حضرت سلیمان که آیه قرآن است، البته اگر نگویند که تمثیل است و... مثل حرف‌هایی که اخیراً درآمده است! امیرالمؤمنین می‌تواند خورشید را نگه دارد و نگه هم داشته است ولی آیا توانسته زمان را هم نگه دارد؟! نه، زمان گذشته است! یعنی زمان به‌عنوان مرور گذشته است و دلیلش این است که نماز امیرالمؤمنین یک ربع طول کشید و اگر ساعت را نگاه کنید می‌بینید یک ربع گذشته است. زمان را نگه نداشت بلکه خورشید را نگه داشت و بعد گفت: حالا که خورشید ایستاده است، قشنگ سر فرصت [نماز می‌خوانیم] مگر مجبوریم [سریع] نماز بخوانیم؟! حالا نماز جعفر طیار می‌خوانیم! البته نمی‌دانم چقدر طول کشید. بابا

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۳.

مردم دنیا منتظرند که خورشیدشان غروب کند! آن یکی روزه گرفته است و می‌خواهد [افطار کند]! امیرالمؤمنین بگوید که نه حالا که خورشید ایستاده و یک حال خوشی دست داده است ما نماز را طول بدهیم!

تلمیذ: آیا حرکت افلاک نیست که زمان را ایجاد می‌کند؟

استاد: اصلاً ربطی به افلاک ندارد، اگر هیچ فلکی نبود و شما تک‌وتنها در دنیا بودید و اصلاً نه فلکی بود و نه کره ماهی بود - فرضش که اشکال ندارد - و آقا در این فضا معلق شد یعنی نه روی زمین ایستاد، نه ماه، نه زحل و نه ستاره، هیچ! آیا شما زمان را احساس نمی‌کردید؟! حالتان را در آن وضعیت ببرید که هیچ [چیزی وجود ندارد]، نه خورشیدی وجود دارد و نه ماهی، آیا احساس گذشت را بر خودتان می‌کنید یا نه؟! البته احساس می‌کنید، این زمان می‌شود.

تلمیذ: این مربوط به سابقه ذهنی می‌شود، اگر از اول هیچ چیز نباشد چطور می‌شود؟

استاد: آیا در آن حالت نمی‌گفت: خسته شدم؟ خسته شدم یعنی زمان، [اینکه می‌گوییم که] «چقدر خسته شدم، همین طوری اینجا ایستادیم» این زمان است. لذا عرض بنده این است که زمان اعتباری

است و امر واقعی نیست.

وجود زمان در بهشت

تلمیذ: آیا در بهشت زمان هست؟ در حالی که می‌دانیم در بهشت زمان نیست!

استاد: بله، آنجا هم زمان هست و آن زمان برای خودش است، از وقتی که شما پایتان را داخل بهشت می‌گذارید و می‌بینید دو تا مخدرهٔ مکرمه بدون سبیل آمدند از شما پذیرایی می‌کنند، اینکه شما این پایتان را برمی‌دارید و آنجا می‌گذارید، نمی‌فهمید؟! بالأخره می‌فهمید که یک گذشتی هست. مگر در روایت نداریم وقتی که این مؤمن را در قبر می‌گذارند ...

عدم وجود زمان در تجرد و وجود زمان در مثال

تلمیذ: آیا در تجرد زمان هست؟

استاد: گذشت هست؛ در تجرد که به معنای ثابتات است زمان نیست ولی در مثال به لحاظ خود صورت زمانی، زمان هست و آن زمان را احساس نمی‌کنیم. لذا شما در خواب وقتی که حرکت می‌کنید و از یک جا به جای دیگر می‌روید آن مسیر را احساس می‌کنید.

تلمیذ: خواب حکایت از عالم ماده است؟

استاد: شما اصلاً به ماده کار ندارید چون عالم خواب ربطی به ماده ندارد، عالم خواب برای خودش

است و عالم ماده برای خودش است، اصلاً کاری به این نداریم و آن خودش برای خودش است. پدرتان به رحمت خدا رفته است و او را در خواب می بینید، الآن که وجود خارجی ندارد و سالها پیش به رحمت خدا رفته است، الآن شما او را در خواب می بینید و با شما صحبت می کند، این صحبت در خواب، نیم ساعت طول می کشد! [می گوید که] این کار را کردم و شما این کار را انجام بده! تمام این مسائل [را می گوید]. وقتی که شما از خواب بلند می شوید رو به بچه تان می کنید و می گوید که فلانی من دیشب پدرم را در خواب دیدم و نیم ساعت با من صحبت کرد در حالی که شما در دنیا نبودید بلکه در آن طرف بودید و نیم ساعت آن طرف با نیم ساعت این طرف فرق می کند، آن برای خودش زمانی دارد و این طرف هم برای خودش زمانی دارد و آن زمان یک امر اعتباری می شود. زمان یعنی نفس البقاء و اسم آن بقاءِ حالتِ تکلم را زمان می گذاریم. وقتی که شما با ایشان صحبت کردید آیا یک مدت متناسب با آن زمان طی شد یا نشد و همه حرفها در یک ثانیه

بود؟!!

تلمیذ: اگر نفس البقاء زمان است، آیا بقاء خدا هم زمان است؟

استاد: نه، آنجا که دیگر زمان معنا ندارد. در خود امر ثابت، قبل و بعد معنا ندارد یعنی ذات باری در ذات خودش قبلیت و بعدیتی احساس نمی‌کند و یک امر ثابت است، ما در ذات خودمان قبلیت و بعدیت را احساس می‌کنیم که یک زمان و حالتی بر ما گذشت و اسم آن را زمان می‌گذاریم. فرض کنید یک نفر را در خواب ببرند در یک زندان و سلولی بیدارند که در آن اصلاً هیچ روزه‌ای ندارد و بعد هم در را ببندند، این بلند شود و چشمش را باز می‌کند تاریکی می‌بیند. ساعت هم که پیشش نیست و غروب و طلوع خورشید را هم نمی‌فهمد و هیچ چیزی نمی‌فهمد، فقط یک سلول یک نفره و بدون هیچ‌گونه محدودّ برای وقت است، بعد از اینکه یک مدت این حال را ادراک کرد آیا چون ساعت ندارد، خورشید نیست، ماه نیست و اطلاعی بر افلاک ندارد، احساس می‌کند مدتی بر این حالش گذشته است یا نه اصلاً احساس نمی‌کند؟! احساس می‌کند و اسم همان را زمان می‌گذاریم. منتها ما این امر

اعتباری را در این دنیا بر یک امر واقعی منطبق کردیم و گفتیم که اصل زمان، اعتبار می‌شود اما چطوری برای این زمان حدّ بگذاریم؟! چطور این زمان را تقسیم کنیم؟! ساعتان را چه کار کنیم؟! یک دور که زمین دور خودش می‌گردد می‌گوییم: ۲۴ ساعت [گذشت] و دو دور بگردد می‌گوییم: ۴۸ ساعت [گذشت]! این امر اعتباری را منطبق بر یک امر واقعی کردیم.

حالا اگر فرض کنید شما به کره ماه بروید، در کره ماه دیگر ۲۴ ساعت نیست، در آنجا ساعت شما بیست و چهار ساعت می‌گردد ولی خورشید هنوز این طرف است و هنوز [کمی] این طرف آمده است و شش تا ۲۴ ساعت باید بگردد [تا یک دور بچرخد] یا اینکه کمتر مثلاً هجده ساعت می‌گذرد و یک دور، دور خودش گشته است! در کره زحل یک‌طور دیگر است، در کره عطارد یک‌طور دیگر است، هر کدام یک‌طور است و آن امر اعتباری دست ما هست که با چه منطبق کنیم؟ چون اصلاً ممکن است به جای ۲۴ ساعت بگوییم که از امروز ۲۴ ساعت خود را پنجاه

ساعت می‌کنیم! کسی که به کسی نیست! مثل این ساعت که یکی می‌آید و جلو می‌برد و می‌گوید که جلو می‌آوریم و یکی می‌گوید که عقب می‌کشیم! دعوا می‌کنیم که ساعت‌ها را جلو بکشیم یا نکشیم! زمان اعتباری است! حالا بنده طهرانی از امروز می‌گوییم که اصلاً چه کسی گفته است که زمان ۲۴ ساعت است، ما انقلاب کردیم و می‌خواهیم ۲۴ ساعت را ۲۴۰ ساعت کنیم! هرکسی هم حرف می‌زند بیاید جلو چنان با مشت در کله‌اش می‌زنیم که روی زمین بخوابد! ۲۴ ساعت را برای خودمان ۲۴۰ ساعت می‌کنیم، به کجای روزمان برمی‌خورد؟! به کجای کارمان برمی‌خورد؟! فرض کنید که هر یک دقیقه که در اینجا می‌گذرد را یک ساعت حساب می‌کنیم! اینها همه اعتباری است منتها آن حرکت، امر واقعی می‌شود و آن امر اعتباری را به امر واقعی منطبق می‌کنیم.

تلمیذ: خود مسئله خلود گذشت را می‌رساند؟

استاد: بله، یعنی انتها ندارد. یکی زمان اعتباری

است و یکی هم مکان، هر دو اعتباری هستند.

تلمیذ: ماهواره‌ها که وارد مدار می‌شوند یا خارج می‌شوند زمان دارند؟

استاد: بله، برای خودشان زمان دارند. واقعیتی را

که الآن ما در آن هستیم از دست می دهند، زمان را که از دست نمی دهند! الآن فرض کنید هواپیماهایی هستند که در فضا حرکت می کنند و این هواپیماها هر سه ساعت یک بار دور زمین می چرخند یعنی در ۲۴ ساعت هشت مرتبه طلوع خورشید را می بینند! این هواپیماهایی که برای آمریکا هستند و جاسوسی می کنند، آن قدر سرعتشان زیاد است - البته شرایطشان شرایط عادی نیست - هر سه ساعت یک مرتبه طلوع خورشید را می بینند، یعنی این حرکت به دور زمین که برای ما ۲۴ ساعت است برای آنها سه ساعت است.

تلمیذ: پس نماز را چه کار می کنند؟!

استاد: آنها شامل **رُفَعِ الْقَلَمِ** هستند!! بالأخره آنها

هم یک طوری می خوانند! البته خیال نمی کنم تا حالا

[انسان] با نمازی آن بالا رفته باشد! البته شاید

بعضی ها رفته باشند!

اللهم صل على محمد و آل محمد